

معرفی فرهنگ عربی - فارسی مجمع اللغات و الاسماء^۱

سیده انیس موسوی (کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی)

۱- مقدمه

مجمع اللغات و الاسماء فرهنگی عربی - فارسی و عمومی است که ظاهراً در قرن دوازدهم نوشته شده و نام مؤلف آن در مقدمه کتاب به صورت «عبدالرسول بن سید الحسینی الکاخکی ثم السجستانی» آمده است. غیر از این اطلاع دیگری از او نداریم. از نسبت‌هایی که به دنبال نام مؤلف آمده می‌توان فهمید که او ابتدا در کاخک بوده و سپس به سجستان رفته است. نسخه ظاهراً منحصر به فرد این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود و شماره ثبت آن ۱۲۸۱۹ است. تصویری از آن نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست.

محمدتقی دانش‌پژوه تاریخ کتابت آن را قرن یازدهم دانسته و درباره آن نوشته است: «در فهرست مردیت اونس (ص ۸۴ و ۹۱) از مجمع اللغة و مجمع اللغات یاد شده است که باید جز این یکی باشد» (دانش‌پژوه و علمی انواری ۱۳۹۰، ص ۵۵). اما دو بار در متن کتاب و دو بار در حاشیه از بحار الانوار مجلسی، دانشمند معروف قرن دوازدهم نام برده شده است که تاریخ حدسی دانش‌پژوه را غیر محتمل می‌کند.

این نسخه ناقص است و فقط تا پایان «باب الطاء» را دارد. خط آن نسخ و ابعاد آن ۲۴ در ۱۸ سانتی‌متر است. مقدمه مؤلف ۱۶ سطر و آغاز آن چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتی. الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح كنوز الحديث ... و الصلوة والسلام

۱. این مقاله در دفتر مجله فرهنگ‌نویسی تماماً ویرایش علمی شده و سپس به تأیید مؤلف رسیده است (مجله فرهنگ‌نویسی).

على اشرف المخلوقات من الانس ... و هو حسبي و نعم الوكيل و نعم المولى و نعم النصير».

۲- منابع فرهنگ

منابع مورد استفاده در این فرهنگ با همان عنوانی که در نسخه آمده است، عبارت‌اند از: کنز^۱، مهذب^۲، المغرب^۳، صحاح اللغة، مجمل اللغة، تاج اللغة، قاموس اللغة، البلغة، شرح موجز^۴، النهاية^۵، شرح نصاب، شرح کافی ملا خلیل، شرح اسباب^۶، تفسیر صافی ملا محسن کاشی، تفسیر علی بن ابراهیم^۷، کشاف^۸، دستور^۹، تاج^{۱۰}، شرح شواهد^{۱۱}، شرح صحیح المسلم، الأساس^{۱۲}، بحار الانوار، منهاج^{۱۳}، الوافی^{۱۴}، ذکر^{۱۵}، مصادر^{۱۶}، ع ل (؟)، زین (؟)، کتابین (؟)، اللغة (؟).

از میان این منابع، هویت و عنوان دقیق منابع «زین، ع ل، اللغة و کتابین» بر ما معلوم نشد. اگر این چند منبع را نادیده بگیریم، دیگر منابع از قرن ۴ تا قرن ۱۲ هجری تألیف شده‌اند، در صورتی که تاریخ کتابت طبق اطلاعات فهرست‌نگار قرن یازدهم هجری است.

۳- ویژگی‌های فرهنگ

فرهنگ عربی - فارسی مجمع اللغات و الاسماء در فاصله قرن دهم تا ابتدای قرن دوازدهم تألیف شده است. بیشتر فرهنگ‌های عربی - فارسی نوشته شده از قرن دهم تا پیش از این فرهنگ یا منظوم‌اند یا در شرح نصاب یا تنها مختص اسم‌ها هستند. بیشتر فرهنگ‌های منثور عمومی پیش و پس از این فرهنگ یا براساس حروف اول یا حروف اول و آخر یا حروف اول و دوم یا اول و دوم و آخر لغت یا حرف اول و دوم و آخر ریشه مرتب شده‌اند. برخی نیز مانند فرهنگ مهذب الاسماء براساس حرکت‌های سه‌گانه (زیر و زبر و پیش) هستند. شاید بتوان گفت که این فرهنگ تنها فرهنگ منثور عمومی است که ترتیب الفبایی مدخل‌های آن براساس حرف اول و دوم و حرکت‌های سه‌گانه است.

۱. کنز اللغات ۲. مهذب الاسماء ۳. المغرب فی ترتیب المعرب از مطرزی ۴. شرح الموجز فی الطب ۵. النهاية ابن اثیر ۶. شرح اسباب و العلامات از نفیس کرمانی ۷. معروف به تفسیر قمی از تفاسیر کهن شیعه ۸. کشاف زمخشری ۹. دستور اللغة ۱۰. تاج المصادر ۱۱. شرح شواهد زمخشری ۱۲. اساس البلاغه ۱۳. منهاج البیان ۱۴. از کتب حدیث، از فیض کاشانی ۱۵. ذکر الشیعه فی احکام الشریعه ۱۶. المصادر روزنی

مؤلف بیشترین بهره را از فرهنگ کنزاللغات برده است^۱ و از آنجاکه در جای جای فرهنگ از فرهنگ کنزاللغات استفاده شده است، شاید بتوان گفت که مجمع اللغات جامع فرهنگ کنزاللغات نیز هست و به مانند آن فرهنگی است در ترجمه لغات قرآن و احادیث. از سوی دیگر، حجم زیاد نسخه با وجود ناقص بودن، در قیاس با کنزاللغات و فرهنگ‌های هم‌نوع خود، نشان می‌دهد که اگر نسخه این فرهنگ کامل به دست ما می‌رسید، چه بسا در شمار یکی از مفصل‌ترین فرهنگ‌های عربی - فارسی تا عصر خود به حساب می‌آمد.

۳-۱- ترتیب مدخل‌ها

در مقدمه به شیوه ضبط لغات اشاره شده و پس از آن مدخل‌ها آغاز شده است. طبق آنچه مؤلف در مقدمه آورده، مدخل‌ها به ترتیب حروف هجا آمده‌اند. مؤلف دلیل انتخاب این شیوه را سهولت کار برای خوانندگان و رغبت آن‌ها به استفاده از کتاب ذکر کرده است: «رتبُّها علی ترتیبِ حروفِ الهجا ترتیباً سدیداً لیرغب فیها اکثر الراغبین و یسهل معرفتها علی الطالبین».

این فرهنگ با توجه به حرف آغازین مدخل‌ها به باب و هر بابی براساس حرکت حرف اول واژه‌ها به سه فصل (مفتوحه، مضمومه و مکسوره) تقسیم شده است. هریک از این فصل‌ها نیز به دو بخش مصدر و غیرمصدر تقسیم شده‌اند که مدخل‌ها در هر کدام از این بخش‌ها براساس حرف دوم به ترتیب الفبایی مرتب شده‌اند. برای مثال، باب الف به سه فصل الف مفتوحه و الف مکسوره و الف مضمومه تقسیم شده است و هر کدام از این فصل‌ها به دو بخش مصدر و غیرمصدر تقسیم شده‌اند. هریک از این بخش‌ها نیز مثلاً به بخش مصدر الف مفتوحه، براساس حرف دوم به ترتیب الفبا مرتب شده‌اند. نکته مهم اینکه مؤلف در مقدمه آورده که کتاب را به بیست‌وهشت باب، به تعداد حروف هجا، تقسیم کرده، ولی نسخه موجود ناقص است و تا باب طاء، یعنی شانزده باب، را دربر دارد.

۳-۲- ضبط تلفظ

پس از سرمدخل در اکثر موارد تلفظ کلمه با تعییراتی مانند «به فتح...» و «به کسر...» و «به ضم...» و «به سکون...» بیان شده است. به جز این روش، مؤلف با تقسیم کتاب به فصل‌های مفتوحه و مکسوره و مضمومه، حرکت حرف اول مدخل را مشخص کرده است.

۱. بسیاری از لغات نادر کتاب نیز از مهذب الاسماء گرفته شده است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۳-۳- تعریف و مترادف

از آنجا که این فرهنگ عربی - فارسی است، انتظار می‌رود که معادل مدخل به فارسی باشد، ولی مواردی در فرهنگ هست که مدخل به عربی توضیح داده شده و گاهی نیز معنی فارسی در ادامه معنی عربی آمده است:

الإغماض / به ضاد معجمه / إطباق جفن علی جفن؛
یعنی برهم گذاشتن پلک چشم بر پلک دیگر (ص ۶۷).

در برخی مدخل‌ها به جای تعریف یا مترادف، فقط کلمه «معروف» آمده است. در مواردی نیز پس از کلمه «معروف»، معادل مدخل را آورده است:
أصطرب: معروف، یعنی ترازوی آفتاب (ص ۳۵).

به مترادف عربی برخی مدخل‌ها اشاره شده است. در برخی مدخل‌ها نیز به جای معنی مدخل، فقط مترادف عربی آن ذکر شده است:
أنعط: آن که موی ابرویش ریخته باشد، و أملط أيضاً
تصیح / به ضم یاء تحتانیة مشدده و حاء مهمله / به
معنی تصحیح است (ص ۲۳۹).

گاه به متضاد سرمدخل اشاره شده است:
تَهجید / به دال مهمله / در خواب کردن، و بیدار
بسل: حلال، و حرام، و هو من الأضداد (ص ۱۵۷).
ساختن، و این از لغات الاضداد است (ص ۲۲۱).

۳-۴- معرّبات

گاه به زبانی که مدخل از آن وام گرفته شده اشاره شده است:
إزیس / به سین مهمله / برزگر، آرایس جمع، و هی
بُخران: علّت و متغیر شدن بیمار هنگام مجادله
لغة شامیة (ص ۱۳۵).
مرض با طبیعت، و این لفظ یونانی است (ص ۱۶۹).

گاه به معرّبات فارسی نیز اشاره شده است:
بُخت: دولت و طالع، و این فارسی معرّب است.
بُرّج / به جیم / برده، یعنی آنچه به غارت آورده باشند،
و این فارسی معرّب است (ص ۱۵۵).
بُنْفَسج: معرّب بنفشه (ص ۱۶۳).

در ترجمه بعضی از مدخل‌ها وجه تسمیه مدخل ذکر شده است:
بکّة / به تشدید کاف / اسم بطن مکه، سُمیت بذلک
یوم الترویة: روز هشتم ذی‌الحجه، و سُوی یوم الترویة
لأنهم یروّون فیهِ من الماء (ص ۲۸۳).

۳-۵- صرف و نحو

در جای جای فرهنگ به مباحث صرفی و نحوی و زبان‌شناختی پرداخته شده است: تَزَيُّ /به باء تحتانیه/ لباس پوشیدن؛ و او مشتق از تَلَقُّ /به قاف/ که در قرآن آمده است [غافر: ۱۹]، در «زَيُّ» است (ص ۲۳۶). اصل تلاقی بوده، «یا» را جهت خَفْت و دلالت کسره بر وی حذف کرده‌اند (ص ۲۷۱).

نوع باب بسیاری از مصدرهای ثلاثی مجرد ذکر شده است:

أَشْب: /به فتح شین معجمه و با/ به هم درآمیختن، از باب رابع (ص ۳).

اشاره به مفرد و مؤنث و جمع (یا اقسام جمع) و جمع الجمع برای بعضی مدخل‌ها و آوردن ترکیبات مدخل:

أَعْرَاب: اهل بادیه، الواحد أعرابي، و الأعراب جمع، أقطع: پیکان‌های پهن، و گوشه‌های زمین؛ و دِزْهَمٌ و ليس الأعراب جمعاً للعرب (ص ۱۹). أقطع: درمی پاره‌پاره (ص ۲۲).

۳-۶- شاهد و مثال

بعضی مدخل‌ها مثال دارند یا مدخل در قالب مثال ضبط شده است:

بُعْمان: /به نون/ بندگان، و خدمتکاران، یق [= مخفف یق هو من اهل البیوتات: یعنی آن از خاندان بزرگ است «بُعْمان»] بُعْمان اهل الشَّام: ای خادمان اهل شام، و هُم شَرُّ النَّاسِ (ص ۱۷۲). (ص ۱۷۵).

در کتاب گاه به آیات و احادیث نبوی استناد شده و کتاب از این نظر در شناخت وجوه و نظایر قرآن و لغات غریب احادیث دارای فوایدی است. افزون‌براین، در بعضی مدخل‌ها به مباحث فقهی و شرعی نیز اشاره شده است:

إفْضار /به راء مهمله/ به جای خالی رفتن، و خالی شدن جای، و بی‌نان خورش شدن خانه؛ كما وَرَدَ فی الحدیث «ما أَفْقَرُ بَیتٌ فیهِ خَلٌّ» (ص ۶۷). تَنَاجُش /به شین معجمه/ در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگری نخرد، و در حدیث از این منع شده که «لا تَنَاجِشُوا» (ص ۲۷۲). أَهْوَن: آسان‌تر؛ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى «وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ» [الروم: ۲۷] ای هَیِّنٌ سَهْلٌ عَلَیْهِ (ص ۳۱).

۴- واژه‌ها و ترکیب‌های کم‌کاربرد فارسی

در جای جای فرهنگ واژه‌ها و ترکیب‌های کم‌کاربرد فارسی به کار رفته است که در زیر به برخی موارد بحث‌انگیز اشاره شده است:

آرداله (ذیل رُغم): آرد آله که واله گویند (ص ۴۹۰).

آردآله طبق فرهنگ جامع زبان فارسی همان آرداله ارداله *ard[e]hale*، گونه دیگر آردهاله است و گونه‌های دیگر آن آردتوله، آرددوله، آرداله، اردوله، اردهاله، اردهاله، اردهاله است (صادقی ۱۳۹۲، ج ۱). معنی این صورت‌ها «غذایی رقیق که از پختن آرد با روغن یا آب و شیر تهیه می‌کنند» است (همان). به احتمال بسیار واله مصحف هاله است. اُشترک (ذیل اُشق): وُشک یعنی اُشترک (ص ۱۶).
در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده است: «اشتری [Šorak/ešerek] (ا.) گونه‌ای گیاه خاردار؛ التُمیراء؛ اشترک؛ گیاهی است که اشتران خورند (مهدب الاسماء، ص ۳۶۴)» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱).

انییز (ذیل صُبْرَه): انییز گندم یعنی کود گندم که وزن ناکرده از خرمن بردارند (ص ۶۱۶).
واژه انییز را در فرهنگ‌های فارسی نیافتیم.^۲
بخط (ذیل بُرْجُد): گلیم بخط (ص ۱۷۰).

واژه بخط در فرهنگ‌ها نیامده. معنی متصور برای بخط با توجه به موصوف آن و معنی‌ای که در اقرب‌الموارد برای لغت بُرْجُد آمده، یعنی «کساء من صوف احمر و قیل کساء منخط صُخَم یصلح للخباء و غیره» (شرتونی ۱۴۰۳ هجری، ج ۱، ص ۳۶)، «خط‌دار، راه‌راه» است.
پزی فروش (ذیل السَّقَط و السَّقَطی): پزی فروش یعنی «متاع زبون فروش» (ص ۵۳۶).
در مهدب الاسماء آمده: «السَّقَط و السَّقَطی: نبری فروش» (ص ۱۶۰). در نسخه‌بدل‌های مهدب «سیروی، پنری، نیری و پرزین» (ص ۴۲۲) آمده است. در فرهنگ‌ها و ذیل فرهنگ‌های فارسی این واژه‌ها ثبت نشده. از این رو، ظاهراً پزی فروش مصحف است.
پهیر (ذیل حَنْظَل): میوه گیاهی است که پهن می‌شود بر روی زمین و مر او راست برگ مانند برگ خربزه هندی یعنی هندوانه و گل زردی دارد و به فارسی آن را پهیر گویند (ص ۳۶۶).
مترادف واژه عربی حَنْظَل در فرهنگ‌های فارسی پهینور، پهی، بهی آمده و در جایی صورت پهیر نیامده است. البته احتمال دارد که این واژه پهیر^۳ باشد.
تلاینده (ذیل کوز رَشاح): کوزه آب تلاینده (ص ۴۷۷).

واژه تلاینده در لغت‌نامه دهخدا ضبط نشده و در ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز برای این لغت مثال «آب تلاینده» بدون منبع و معنی آمده است (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱). مسعود

۱. اشق با اشترک ارتباط ندارد و ظاهراً تصحیف اُشک است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. «انییز» تصحیف انبیر است که در مهدب‌الاسما در ترجمه کیس آمده است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۱. در لغت‌نامه معنی پهیر «ثمره هلیله، هلیله، حلبله» و به نقل از ناظم‌الاطباء «ثمره درختی در هند که در دباغی و صبغی به‌کار می‌برند» ذکر شده، در حالی که در ناظم‌الاطباء این معنی برای واژه پهیر ضبط شده است، نه پهیر.

قاسمی این لغت را «تراوش‌کننده و ترشح‌کننده» معنی کرده و گفته: «تلابنده با ابدال واج ل / ر تلفظی دیگر از ترابنده است» (۱۳۸۲، ص ۴۰).

تورک (ذیل خُذروف): تورک آسیا که در سر قطب بود و بادفرک (ص ۴۱۳).

در مهذب الاسماء نیز این مدخل عیناً به مانند فرهنگ مجمع اللغات و الاسماء معنی شده است: «خُذروف: تورک آسیا که بر سر قطب بود» (ص ۱۰۹). متأسفانه نتوانستیم غیر از این شاهد، شاهد دیگری برای واژه تورک بیابیم. در لسان العرب آمده: «الخُذروف العُود الذی یوضع فی خَرْقِ الرَّحَى العُلَیَا، وقد خَذَرَفَ الرَّحَى» (ابن منظور ۱۴۰۸ هجری، ج ۹، ص ۶۲). براساس این تعریف، ظاهراً تورک همان «چوب بالای قطب» است. جلک (ذیل حَجَمَه): بادریسه پستان یعنی جلک (ص ۳۵۲).

در ذیل فرهنگ‌های فارسی برای واژه جلک معنی‌های «بد، پست، به‌کارنیامدنی؛ دوک» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱) ثبت شده است. این واژه سه بار در فرهنگ به‌کار رفته و در هر مورد در معنی متفاوتی به‌کار رفته است. دو مورد آن (ص ۴۱۴ و ۳۷۱) در همان معنی‌هایی که در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده به‌کار رفته است. مورد سوم ذیل حَجَمَه و از مهذب الاسماء نقل شده است، ولی در مهذب الاسماء (ص ۸۴) این مدخل بدون واژه جلک ثبت شده است. در لغت‌نامه دهخدا ذیل مدخل بادریسه معنی‌های «گوی پستان، برآمدگی پستان» آمده است. چشم داشتنگاه (ذیل رصد، ص ۴۷۸):

این لغت که به معنی «محل دیده‌بانی» است، در فرهنگ به نقل از کنزاللغات آمده است، ولی در کنزاللغات این ترکیب ذیل مدخل رصد نیامده و در فرهنگ‌ها نیز ضبط نشده است. خر شینه (ذیل ادَبَس): اسپ سرخ و خر شینه و فی الکنز آنچه رنگ سرخ و سیاه داشته باشد (ص ۱۱).

به نظر می‌رسد خر شینه ترکیب وصفی باشد. در مهذب الاسماء نیز همین معنی برای ادَبَس ثبت شده است: «الادَبَس: اسپ سخت سرخ و خر شینه» (سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۳). شینه در نسخه تکرار شده است: «عین شهلاء: چشم شینه و گویند چشم سیاه و کبود» (ص ۵۸۴). در این شاهدها به نظر می‌رسد که شینه صفت برای «چشم» و «خر» است و صورتی دیگر از میشینه و ظاهراً به معنی «رنگ سیاه و کبود» باشد. شینه در لغت‌نامه دهخدا و ذیل فرهنگ‌های فارسی (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱)، فقط به «سرنای، نوعی نی» معنی شده است. راو (ذیل خَذَف): راو^۱ یک مرغی است، کذا فی المهذب (ص ۳۸۹).

در مهذب الاسماء آمده است: «الْحَدَف: راو یک مرغی است» (سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۰۲).
واژه راو در هیچ‌یک از فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده است.
زایستان (ذیل خُرس): طعامی که برای عروسی و ولادت مهیا سازند، و فی المهذب
مهمانی زایستان گفته (ص ۴۱۳).

در نسخه دو بار زایستان آمده (ص ۴۱۳ و ۳۹۹) و در جایی غیر از این نسخه نیز ضبط
نشده است، اما در مهذب الاسماء این کلمه به صورت زایسغان آمده^۱ و معنی آن در لغت‌نامه
دهخدا «نفسا، زچه» و در ذیل فرهنگ‌های فارسی «زن زائو؛ زچه؛ نفساء» (رواقی و
میرشمسی ۱۳۸۱) ذکر شده است. در لغت‌نامه دهخدا صورت‌های دیگر زایسپان، زایسبان و در
ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز صورت زایشان ثبت شده است.

زنبور خار (ذیل دَر حوج): زنبور خار^۲ و گویند او را زهر بود و ذروح ایض^۳ (ص ۴۵۴).
واژه زنبور خار در هیچ‌کدام از فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده است. در لغت‌نامه دهخدا
(ذیل ذروح) آمده: «حیوانی است مقدار زنبوری و رنگ زرد می‌باشد و نقطه‌های سرخ دارد و
چون او را بگیرند بی‌توقف بول کند و زهر وی آن است.»

زیاده و اچسبیده (ذیل زنیم): زیاده و اچسبیده یعنی آن‌که متعلق به چیزی باشد و از آن
چیزی نباشد همچو زَند بز که در شیب گلوی او آویخته است و زیاده است و از عضو او
نیست (ص ۵۰۸).

زیاده / زیادت در فرهنگ‌های فارسی به معنی «افزونی، بیشی، مقابل نقصان و کمی»
آمده است. و اچسبیده در فرهنگ‌ها نیامده و ترکیب زیاده و اچسبیده نیز در فرهنگ‌های
فارسی ذیل زیاده / زیادت یا چسبیده / چسبیده نیامده است. نکته دیگر اینکه در نسخه خطی
کنز اللغات به جای واژه زَند، واژه زَنده آمده است: «زیاده و اچسبیده یعنی زیاده‌ای که متعلق
به چیزی باشد و از آن چیز نباشد، همچو زَنده بز که در شیب حلق او آویخته است»
(محمدبن عبدالخالق ۱۳۹۲ هجری، ج ۱، ص ۷۱۲). در فرهنگ‌های فارسی لغت زَنده ثبت شده،
اما واژه زَند با این معنی ضبط نشده است. احتمال دارد که زَند مصحف زَنده باشد.

شُبش (ذیل تَفالی): ... از سر هم شُبش و اجستن (ص ۲۶۹).

۱. صورت زایستان، که صورت کهنه و اصیل این کلمه است، در کتاب المصادر ابویکر بستی نیز آمده است (←
علی اشرف صادقی، تحقیق در کتاب المصادر ابویکر بستی، ضمیمه آینه میراث، مرکز پژوهشی میراث مکتوب،
تهران، ۱۳۹۱). از این ضبط معلوم می‌شود نسخه‌ای از مهذب الاسما که در اختیار مؤلف مجمع اللغات و الاسماء
بوده مضبوط‌تر از نسخه مبنای چاپ مهذب الاسماء بوده است (مجله فرهنگ‌نویسی)

۲. اصل: رنبور خار

۳. مخفف ایضاً

این واژه که همان شپش است، در نسخه با «ش» مضموم و «ب» بدون حرکت، ثبت شده و در فرهنگ‌های فارسی با این صورت ثبت نشده است.

شموک (ذیل خرنوب): دانه شموک یعنی بار خارِسم که مُشک گویند (ص ۴۱۴).

واژه شموک در فرهنگ‌های فارسی ضبط نشده است. این واژه در ذیل فرهنگ‌های فارسی با شاهدی از مهذب الاسماء ضبط شده است: «الخرنوب: دانه شموک» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱). در لغت‌نامه دهخدا خرنوب «گیاه دارویی» و «غلاف لوبیا» معنی شده و مترادف خارِسم، فش و چنگک دانسته شده است. واژه مُشک در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.^۱

غلبگی (ذیل خُمار): ... و به معنی گروه و غلبگی (ص ۴۱۶).

واژه غلبگی، که به معنی «انبوهی و گروه» آمده است، در فرهنگ‌ها مضبوط نیست.

فراپافته (ذیل خُلُق): خوی و عادت کهنه و فراپافته (ص ۴۱۶).

واژه فراپافته در لغت‌نامه دهخدا و ذیل فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده است.

قوحه (ذیل تَوَط): مرغی است که آن را به پارسی قوحه گویند (ص ۲۸۵).

در کنز اللغات این واژه قرچه (محمدبن عبدالخالق ۱۳۹۲ هجری، ج ۱، ص ۳۶۴) ضبط شده است و احتمالاً قوحه محرف و مصحف این کلمه است. در فرهنگ‌های فارسی هیچ‌یک از این دو صورت ضبط نشده است.

کراج (ذیل اَحْطَب): نام مرغی است که شقراق گویند و قیل کاسکینه مرغی است سبزرنگ ای کراج (ص ۱۰).

کراج در لغت‌نامه ثبت نشده و در ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز واژه بدون ضبط حرکت و به معنی «کاسکینه؛ سبوشکنک؛ کاسه‌شکنک» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱) آمده است.

کلنگور^۲ (ذیل بَطْم، ص ۱۷۲).

در ذیل فرهنگ‌های فارسی این واژه به صورت کلنگور و بدون ضبط تلفظ آمده و معنی آن چنین است: «نوعی گیاه؛ شونیز، درمنه؛ البَطْم؛ کلنگور (مهذب الاسماء، ص ۵۰)» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱). معنی واژه بَطْم در فرهنگ‌ها چنین است: «درختی است مانند پسته از حیث جنس با برگ‌های آویخته و آن را دانه پهنی است به شکل خوشه‌های لفل و سبز آن را حبة الخضرا گویند» (اقراب‌الموارد). «نام درخت سقز. و میوه این درخت را که به فارسی بنه گویند نیز بَطْم نامند» (ناظم‌الاطباء). «درخت حبة الخضراء که به پارسی ون و به شیرازی بن

۱. احتمال دارد که مُشک تصحیف شُمک، تلفظ دیگری از شموک، باشد. در این صورت، تلفظ کلمه اخیر باید شُموک باشد (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. اصل: کل انکور.

گویند» (محمدبن عبدالخالق ۱۳۹۲ هجری، ج ۱، ص ۲۸۵). در لغت‌نامه نیز واژه‌های بن، حبة‌الخضراء، کلنگور ذیل بَطْم آمده‌است. در هیچ فرهنگی برای شونیز و درمنه معنی‌های ذکرشده یا شبیه به آن ضبط نشده و مترادف با هم نیز تلقی نشده‌اند. شاهد‌ها گویای این است که ظاهراً کلنگور یا نام درخت است یا نام میوه آن درخت. ازاین‌رو، معادل‌های شونیز و درمنه که در ذیل فرهنگ‌های فارسی برای واژه مورد بحث آمده نمی‌تواند صحیح باشد.

گل آزاد (ذیل الحُر): گل آزاد یعنی گل بی‌ریگ و ریگ بی‌گل (ص ۳۷۲).

ترکیب گل آزاد در فرهنگ‌های فارسی نیامده‌است.

نسپرک (ذیل ضابوک): آن که در خواب چنان نماید که مردم را فروگرفته‌است و آن را نسپرک گویند (ص ۶۲۸).

در لغت‌نامه واژه نسپرک ذیل مدخل باروک و به معنی «بختک و کابوس» آمده‌است. در مهذب‌الاسماء نیز این واژه نسپرک (سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۹۷) یعنی با «ب» ضبط شده‌است.

وشلان (ذیل حُرص): اشنان که بعضی وشلان گویند (ص ۳۷۲).

معنی اشنان یا اشنان در لغت‌نامه دهخدا چنین است: «گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند و آن را به عربی غاسول خوانند و چون آن را بسوزانند، اشخار شود». صورت‌های دیگر این واژه در فرهنگ‌ها وشنان، وشنان، وشنان، اشلوم، اشلان است و در جایی صورت وشلان ضبط نشده‌است.

منابع

- ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴ هجری)، لسان‌العرب، ۱۵ جلد، بیروت، دارالفکر.
انوار، قاسم (۱۳۳۷)، کلیات قاسم انوار، به کوشش سعید نفیسی، تهران، سنایی.
دانش‌پژوه، محمدتقی و علمی انواری، بهاء‌الدین (۱۳۹۰)، فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس، ج ۱، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
رواقی، علی و مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، تهران، هرمس.
سجزی، محمدبن عمر الزنجی (۱۳۶۴)، مهذب‌الاسماء، تهران، علمی و فرهنگی.
شرتونی، سعید (۱۴۰۳ هجری)، اقرب الموارد، ۳ جلد، قم، کتابخانه آیه‌الله مرعشی نجفی.
صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۲)، فرهنگ جامع زبان فارسی، جلد ۱، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
قاسمی، مسعود (۱۳۸۲)، «ذیلی بر ذیل فرهنگ‌های فارسی»، مجله نشر دانش، شماره ۱۰۹.
محمدبن عبدالخالق (۱۳۹۲ هجری)، کنز اللغات، به کوشش رضا علوی نصر، تهران، مکتبه المرتضویه.
نفیسی، علی‌اکبر (۱۳۵۵)، فرهنگ نفیسی، ۵ جلد، تهران، خیام.